

هو العليم

معرفت و محبت به خداوند دليل سعادت و

رستگاری انسان

تبيين صدق وعده الهی و نقش معرفت و محبت در

سلوک

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال ۱۳۹۸ هـ ق، جلسه

پنجم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَ أَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تبيين حق بودن قول خدا و صدق بودن

وعددهاش

اللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَ وَعْدُكَ صِدْقٌ:

﴿وَسَئِرٌ لَوْ أَنَّ اللَّهَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾^١، ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ

بِكُمْ رَحِيمًا﴾^٢، و ليس من صفاتك يا سيدي

أن تأمر بالسؤال و تمنع العطيّة و أنت المنان
بالعطيّات على أهل مملكتك و العائد عليهم
بتحنُّن رافتك.

«بار پروردگار من! تو گفتی و البته گفتار تو حق

^١ سوره نساء (٤) آیه ٣٢.

^٢ سوره نساء (٤) آیه ٢٩.

است و وعده تو هم راست است؛ گفתי در قرآن کریمت که: {خدا را بخوانید از فضل او} (و از خدای خود سؤال کنید که فضل و کرمش شامل حال شما بشود؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾) «خداوند نسبت به شما رحیم است» (این طور نیست؟! پروردگار من، در قرآن خودت گفתי). و ای خدای من! از صفات تو این طور نیست که امر کنی به سؤال که: مردم از من سؤال کنید و من می‌دهم! آن وقت بعد از اینکه مردم سؤال کردند، تو ندهی. بگویی سؤال کنید من عطا می‌کنم و بعد منع از عطیه کنی! حال تو این طور نیست، صفات تو این طور نیست؛ درحالتی که تو عطا می‌کنی و بخشش می‌کنی به عطاهای فراوان بر تمام موجوداتی که در تحت مُلک و حکومت تو موجودند، و به آنها توجه می‌کنی و بهره می‌دهی به انواع و اقسام ترحم و رأفتی که به سوی آنها مبذول می‌داری.»

معنای حق

خداوند علیُّ اعلیٰ قولش حق است. حق، در مقابل باطل است، و باطل چیز تخیلی و توهمی را می‌گویند که در عالم خارج مصداق ندارد؛ و انسان در مقام تصوّر، چیز غیر واقعی را تصوّر می‌کند که ما

به اِزاءِ خارجی ندارد. حق، آن چیزی است که ما به اِزاءِ خارجی دارد.

قول تو ای خدا حق است، یعنی منطبق بر خارج است و خارج بر قول تو منطبق است و اصلاً بین این واقعیت و تحقق، فاصله‌ای نیست. گفتار تو حق است یعنی: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱؛ مجرد امر خدا که بخواهد موجودی را ایجاد کند، به او می‌گوید: بشو! و می‌شود. پس قول خدا همان اراده است، و اراده خدا همان لفظ ﴿كُنْ﴾، و ﴿كُنْ﴾ با ﴿يَكُونُ﴾ فاصله‌ای ندارد. بنابراین مجرد اراده و قول خدا، وجود خارجی و تحقق خارجی است، بین اینها فاصله‌ای نیست.

عین واقعیت و خارجیت بودن معنای: حق

بودن قول خدا

پس قول تو حق است یعنی: عین واقعیت و عین خارجیت است؛ و وعده تو هم راست است و هیچ وقت خلاف وعده نمی‌کنی، این کار را نمی‌کنی

^۱سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

که وعده بدهی و خلاف کنی! چون در قرآن مجیدت می‌فرمایی: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ آلَ مِيعَادٍ﴾^۱، «من وعده خلاف نیستم!» و آن کسانی را که وعده خلاف می‌کنند، سرزنش می‌کنی؛ و پیغمبرت حضرت اسماعیل را می‌ستایی به اینکه: ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ آلَ وَعْدٍ﴾^۲؛ «مردی بود که خیلی به وعده خودش وفا می‌کرد و دربارهٔ وفای به عهد و وعد، مرد راستینی بود.» و از اینها گذشته، تو احتیاج به مخالفت نداری! کسی وعده خلاف است که وعده‌ای بدهد و بعد، خود را در یک محذوری ببیند و از عهدهٔ وعده نتواند بر بیاید؛ یا ببیند آن وعده‌ای که داده است، بدون تأمل و تدبّر وعده داده، و برای این وعده‌دادن پشت و روی کار را مطالعه نکرده است و بعد وعده داده است، بعد پشیمان شده است که: چرا من بی‌رویه وعده دادم! و مخالفت می‌کند؛ یا وعده می‌دهد بعد، بعضی از موانع خارجی پیدا می‌شود و نمی‌گذارد به وعده‌اش رفتار کند و این شخص

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۹؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۱.

^۲ سوره مریم (۱۹) آیه ۵۴.

قدرت ندارد که آن موانع را از بین ببرد و طبق وعده‌اش رفتار کند؛ یا وعده می‌دهد بعد، خود را در منقصدتی می‌بیند، می‌گوید: اگر من به وعده‌ام رفتار کنم نقصانی به من وارد می‌شود، پس من به وعده رفتار نمی‌کنم تا آن ضرر به من نرسد؛ یا وعده می‌دهد بعد می‌بیند که اگر خلاف وعده کند به او منفعتی می‌رسد، پس می‌گوید: من زیر وعده می‌زنم تا اینکه یک نفع به من برسد. خلاصه، هرطوری که انسان خلاف وعده می‌کند، روی یکی از همین جهات است.

عَلَّتْ عَدَمَ جَوَازِ خُلْفٍ وَعَدَهُ دَرْبَارَهُ خُدا

اما خدا این جهات در او نیست؛ چون کارهای پروردگار روی فکر و اندیشه و تأمل و تدبیر و تفکر و تأنی نیست. و علاوه، پروردگار علمش علم حصولی نیست که صورت موجودات خارجی در ذهن او نقش ببندد و آنها را با همدیگر بسنجد و حساب صلاح و فساد را بکند؛ علم، علم حضوری است و با تمام موجودات معیت دارد. و علاوه بر این، قدرت خارجی‌ای نیست که جلوی وعده خدا را بگیرد: **إِنَّ اللَّهَ**

هو القاهر؛ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَالِبُ؛ ﴿وَهُوَ أَلَّوْحِدُ

أَلَّ قَهْرُ﴾^۱! موجود خارجی نمی‌تواند جلوی وعده خدا را بگیرد، بلکه خداوند به اسم عزیز و غیور خود، و به اسم قهار و جبار خود، تمام موجودات را مقهور و منکوب نظر خود قرار می‌دهد؛ بنابراین وعده او غالب است، نه اینکه موجودی بتواند در وعده او تصرّفی کند! علاوه بر اینها، وجود او لا یتناهی است، ضعیفی ندارد و منفعتی به او عائد نمی‌شود تا به وسیله وعده، تصوّر نقصان یا فقدان مزیت و شرفی نسبت به او متصور باشد؛ چون وجود او وجود کامل است و ناقص نیست. پس بنابراین، اصلاً جواز خلف وعده درباره او تصوّر نمی‌شود، پس هر وعده‌ای که می‌دهد وعده در صدق است.

پس خدایا تو گفتی، هم گفتارت حق است و هم وعدهات صدق است، یعنی وعده‌ای که دادی درست است و این گفتارت هم حق است؛ پیغمبرت که برای ما بیان فرمود، درست گفت، بر طبق حق گفت؛ این گفتار از تو صادر شده است:

^۱سوره رعد (۱۳) آیه ۱۶.

﴿وَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱، ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾^۲؛ خدا به شما رحیم است، شما را دوست دارد، با شما مهربان است، شما را دعوت کرده است از خدا بخواهید و از فضل خدا طلب کنید، خدا به شما می‌دهد.

ضمیمه شدن دو مقدمه برای عدم خلف وعده

پروردگار

پس اینجا دو مقدمه با هم ضمیمه شد؛ یکی اینکه: مسلماً چنین گفتاری از تو صادر شده است و تو هم دنبال این گفتار خود، ایستاده‌ای و وعده‌خلاف نیستی؛ و گفتاری که به وسیله پیغمبرت به ما رسیده است اینکه: از خدا بخواهید، خدا به شما می‌دهد. يك مقدمه دیگر هم باید به آن ضمیمه کنیم، و آن اینکه: آیا خداوند علیّ‌أعلیٰ اگر ما را امر کند که: سؤال کنید من به شما می‌دهم! می‌دهد؟ یا اینکه منع می‌کند نه به جهت خلف وعده، بلکه به جهت جهات خارجی؟! این هم نیست:

«و لیس من صفاتک یا سیدی ان تأمر بالسؤال و

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۲۹.

تَمَنَعُ الْعَطِيَّةَ؛ از حالات و صفات تو این طور نیست

که بگویی: بیاید پیش من، از من بخواهید من به شما

می‌دهم! و بعد ندهی! چطور می‌شود این طور باشد «و

أنت المنانُ بالعطياتِ على أهل مملكتك؛ مَنَّهُ بِهِ:

ای اعطاه؛ داد، بخشش کردن؛ بخشش فراوان را

می‌گویند: منت. «**أنت المنانُ بالعطياتِ**» یعنی:

عطایای خود را خیلی فراوان قسمت می‌کنی و بر تمام

اهالی که در مُلک و حکومت تو و در تحت قدرت و

مملکت تو زندگی می‌کنند، می‌ریزی.

معنای مِلک و مُلک و فرق آن دو با هم

یک مِلک داریم و یک مُلک. مِلک: یعنی مسلط

بودن؛ چیزی که انسان دارد و بر او مسلط است، مِلکِ

اوست. مُلک: یعنی حکومت و صاحب اختیار بودن.

ممکن است چیزی مال انسان نباشد اما اختیارات

تصرفش به دست انسان باشد؛ آن وقت در اینجا

نمی‌گویند: انسان مالک است، می‌گویند: انسان مِلک

است؛ مِلک یعنی حاکم و صاحب اختیار. تو مملکتی

داری: یعنی تمام موجودات در تحت مُلک توست و

تو مِلکی بر آنها، صاحب اختیار آنها هستی، و به این

موجوداتی که همه در تحت مُلک تو واقعند، با عطیّات خود فراوان افاضه می‌کنی و به آنها رحمت می‌کنی؛ و به آنها بهره می‌دهی «بتحنُّنِ رَأْفَتِکِ» (أی بترحمِ رَأْفَتِکِ) با آن رأفت رحیمانه‌ای که به آنها مبذول می‌کنی.

مورد عطای خدا بودن تمام افرادی که در تحت مملکت او هستند، یک حکم کلی است

این هم حکم کلی است که: تمام افرادی که در تحت مملکت تو هستند، مورد عطایای تو هستند. حالا من چه هستم؟ خُب من هم یکی از افرادی هستم که در تحت مملکت تو هستم دیگر! من را خلق کردی، پس من یکی از موجوداتی هستم که در مُلک و حکومت تو زندگی می‌کنم، از این قاعده کلی مستثنا نیستم. گفتی، گفتارت حق است؛ وعده کردی، وعدهات صدق است؛ و از افرادی نیستی که امر کنی به سوال و منع عطیّه کنی؛ و عطایای تو بر تمام اهل مُلک افاضه دارد و بر همه پخش می‌شود؛ من هم یکی هستم که از اهل مُلک تو هستم که تو مرا با دست رحمت، آفریدی و در زمان کودکی مرا پرورش دادی تا به سنّ بلوغ و کمال رساندی.

انسان هر چه از تربیت و معرفت دارد، از خدا

است

**«إِلَهِي رَبِّيْتِي فِي نِعْمِكَ وَ إِحْسَانِكَ صَغِيرًا،
وَ نَوْهَتَ بَاسْمِي كَبِيرًا»**

«خدایا تو مرا پرورش دادی لا به لای نعمت‌های بی‌پایان و احسان و کرم خود، درحالتی که من کوچک و صغیر بودم (در رَحِمِ مادر بودم، از آن کوچک‌تر بودم، موجودی بودم به نام نطفه، موجودیت من همان بود؛ چه قسم مرا با دست رحمت پرورش دادی به تصرف احوال و تهوُّر کیفیات تا اینکه با دست رحمت خود در میان این نعمت‌های بی‌پایان، مرا از حالی به حال دیگر منقلب کردی تا زمان صِغَر من تبدیل شد به زمان کِبَر و بزرگ شدم)؛ حالا هم که بزرگ شدم، نوّهتَ بَاسْمِي نام مرا بلند کردی، مرا شهرت دادی، نام مرا با احترام یاد کردی (نام انسان را به احترام بردی).»

آباد شدن دنیا و آخرت انسان توسط پروردگار

**«فِيَا مَنْ رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَ تَفَضُّلِهِ
[بِفَضْلِهِ] وَ نِعْمِهِ، وَ أَشَارَ لِي فِي الْآخِرَةِ إِلَى عَفْوِهِ
وَ كَرَمِهِ. مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي [دَلَّتْنِي] عَلَيْكَ،
وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ، وَ أَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِيلِي
بِدَلَالَتِكَ وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ.»**

پس من هم یکی از این موجودات هستم که در

تحت این قاعده کلی و در تحت نظر مرحمت و ربوبیتی که تو نسبت به اهل مملکت خود داری، واقع هستم؛ و من می‌دانم که به واسطه همان عطایای فراوان که بر اهل مملکت خود مبذول می‌داری - روی همان عنوان -، مرا در زمان صغر در این تطوّر حالات و تشکّل کیفیات تربیت کردی و پرورش دادی تا اینکه به زمان کبر رسیدم؛ و نام و شهرت مرا بلند کردی و مرا به تکلیف و عبودیت خود امر کردی این هم شامل حال من شد. پس ای خدا در دنیا به احسان و تفضّل و نعمت‌های بی‌پایان مرا پروریدی و در آخرت مرا وعده حق و کرم دادی و اشاره کردی که: شما را در آخرت مورد عفو و رحمت و مغفرت و کرم خود قرار می‌دهم! پس دنیا و آخرت ما را هم که آباد کردی.

معرفت، راهنمای انسان به سوی خدا؛ محبت،

شفیع انسان به سوی خدا

«معرفتی یا مولای دلیلی علیک»، من تو را

شناختم «و حُبّی لک شفیعاً إلیک»، و محبتی که

به سوی تو دارم پشتیبان من به سوی تو است. من

دو چیز دارم و بس: یکی محبت تو را دارم و یکی

معرفت به توست؛ تو را شناختم و تو را می‌شناسم،

دویم دوست هم دارم. آنچه مرا وادار کرده است

که تو را به این اسماء بخوانم و بفهمم که قولت حق است و وعدهات صدق است و بر اهل مملکت خود بالعطیات احسان می‌کنی و مرا در زمان کودکی پرورش دادی تا به زمان کِبَر و بلوغ و رشد رساندی، تمام اینها پرتویی از آن معرفتی است که من به تو پیدا کردم، تو را شناختم، چون شناختم می‌دانم تمام این صفات و آثار از لوازم وجود توست. آنچه مرا به تو دلالت کرد، معرفت من به تو است؛ این یک. حالا که من به تو معرفت پیدا کردم و آن معرفت من دلیل و راهنمای من شد که به تو روی بیاورم و عرض حاجات کنم و از تو بخواهم، به چه مستمسکی و به چه پشتیبانی و به چه اتّکاء و اعتمادی؟ انسان که پیش کسی می‌رود و از او تقاضایی می‌کند، یک سلام و علیک چربی می‌کند، یک تحفه‌ای می‌برد، یک رفیقی، شفیقی، شفיעی می‌برد که به آن اتّکاء و اعتماد، آن شخص مسؤلِ امر، سائل را محروم نکند. حالا که معرفت پیدا کردم و آن معرفت، من را دلالت به تو کرده است، چه چیزی را به ادّعاء اتّکاء و پشتیبان با خودم بردارم بیاورم تا اینکه ردّ سؤال من نکنی و دعا و حاجت مرا بدهی؟ آن، محبّت من است، تو را دوست دارم؛

همین! غیر از معرفت و محبتم دیگر هیچ ندارم، تو
را می‌شناسم و تو را هم دوست دارم؛ دیگر چه؟ هیچ
هیچ! همین دو چیز. پس معرفت من دلیل شد، و
محبت من هم شفیع شد.

معنای شفیع

شفیع یعنی پشتیبان؛^۱ انسان وقتی خودش به
تنهایی کاری را نمی‌تواند بکند، کسی می‌آید با او
کمک می‌کند، آن را می‌گویند: شفیع. شفیع از شَفَع
است ﴿وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ﴾^۲، یعنی جفت و
طاق. شَفَع: یعنی جفت؛ آدم خودش کاری را
نمی‌تواند بکند، شخصی می‌آید با انسان جفت
می‌شود و دو نفری مجموعاً این کار را بلند می‌کنند؛
سنگی روی زمین افتاده است و انسان به تنهایی
نمی‌تواند آن را بلند کند، می‌گوید: آقا تو بیا شفیع
من شو! یعنی بیا با هم کمک کنیم این سنگ را
برداریم؛ یک اسبِ درشکه نمی‌تواند درشکه را
بکشد، قدرتش نمی‌رسد، یک اسب دیگر را شفیع

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مبحث شفاعت و معنای آن و اقسام
شفاعت‌کنندگان و شرایط شفاعت‌شوندگان رجوع شود به معاد شناسی، ج

۹.

^۲ سوره فجر (۸۹) آیه ۳.

می‌کنند، یعنی می‌آورند با این جفت می‌کند و آن
اسبِ دیگر به نیروی اوّل نیرو می‌دهد، و بالتّیجه این
بار برداشته می‌شود.

نا تمام بودن کار انسان، با معرفتِ بدون محبّت

من به تو معرفت دارم و آن معرفت، دلیل من به
سوی تو است؛ امّا آنچه شفیع من به سوی تو است،
محبّت است. از تو می‌خواهم، امّا قدرتم نمی‌رسد و
این معرفت من به تو کافی از سؤال نیست؛ این غذا
احتیاج به چاشنی دارد و الاّ قابل خوردن نیست؛ آن
محبّت است. اگر کسی معرفت به خدا داشته باشد
امّا محبّت نداشته باشد، به درد نمی‌خورد! شیطان
معرفت به خدا داشت امّا محبّت نداشت، ولایت
نداشت؛ و عصاره و ریشه ولایت، همین محبّت
است. خیلی از افراد، سلطان را می‌شناسند؛ کدام
افراد؟ آن افرادی که در تحت قهر و جور سلطان واقع
شده‌اند و آنها را گرفته‌اند و شلاق زده‌اند و زندان
کرده‌اند، آنها قدرت سلطان را نمی‌شناسند؟! از همه
بهتر می‌شناسند، چون در تحت قدرت قهّاریت
سلطان گرفتارند و در زندانند؛ دیگر آنها سلطان را

خوب می شناسند! اما کار آنها به واسطه این شناختن تمام نمی شود؛ کار چه کسی تمام می شود؟ آن که علاوه بر معرفت سلطان، محبت سلطان در دل او باشد. و بالمعاکسه و الملازمه ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾^۱، محبت طرفینی است؛ اینها که سلطان را دوست دارند، سلطان آنها را دوست دارد. و لازمه دوستی او رفع حجاب است و با وجود آن رفع حجاب، دیگر شکنجه و عذاب و زندان معنا ندارد؛ آنها در فسحه و در تحت تجلیات جمال حضرت حق واقع اند.

پس برای برآورده شدن حاجات، محبت لازم است. اصلاً بدون محبت، این مرغ قادر نیست که در آسمان معرفت الهی پرواز کند؛ چون یک بال دارد و مرغ با یک بال نمی تواند پرواز کند! دوتا بال می خواهد؛ یک بالش می شود معرفت، و بال دیگر محبت است! پس محبتی هم که من به سوی تو دارم، شفیع من است و کار تمام است.

معرفت پیدا کردن انسان به خدا به واسطه خود

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۵۴.

یک نکتهٔ دیگر هم اینجا هست که فوت کاسه‌گری این معناست: «و انا واثقٌ من دلیلی بِدَلالَتِک، و ساکنٌ من شفیعِ اِلی شفاعتک!» یک مطلبی اینجا هست که خدایا این معرفتی را که من به تو دارم، از پیش خودم نیاورده‌ام تا بگویی که: این معرفتی که تو به من پیدا کردی، تو خودت پیدا کردی و مال خودت بود، و مال خودت که قیمت ندارد؛ مال خودت مبارک خودت باشد! از ما چه داری؟! به ما معرفت پیدا کردی اما با فکر خودت، با زحمت خودت، با رنج خودت، با ریاضت خودسرانهٔ خودت! اینها همه مال خودت! محبت هم به تو دارم اما اگر این محبت را از پیش خودم آورده بودم باز هم می‌گفتی: محبتی که از پیش خود آورده‌ای به درد ما نمی‌خورد! نه معرفت ما را قبول می‌کنی، نه محبت ما را. نه! من در اینجا به یک نکتهٔ لطیف متوجه‌ام: «اُنا واثقٌ من دلیلی بِدَلالَتِک»؛ من به این دلالت معرفت و ثوق دارم. «به این معرفتی که من دارم و من را به تو دلالت می‌کند و دلیل من به سوی توست، به دلالت توست نه به دلالت من! یعنی دلالت تو شامل حال من شد و این معرفت من، مرا

دلیلی شد به سوی تو! دلالت تو آمد مرا گرفت و معرفت در من پیدا شد. پس معرفتی که در من پیدا شد، از من پیدا نشد، بلکه از تو پیدا شد در من؛ تو اراده کردی، در من معرفت ایجاد کردی، با دلالت تو این معرفت، مرا به سوی تو کشید.

محبت پیدا کردن انسان به خدا به واسطه او

و همچنین «**و ساکن من شفیع الی**

شفاعتک»؛ قلب من ساکن و آرام است از این

شفیعی که دارم.» که این شفیع را که محبت است، تو

رد نمی‌کنی بگویی: من شفاعت آن شفیع را قبول

ندارم! برای اینکه این شفیع را خودت برای من

درست کردی، این تخم محبت را خودت در دل من

کاشتی، باز چگونه می‌گویی: من قبول ندارم! اگر این

تخم محبت را ما خودمان کاشته بودیم می‌گفتی که:

این خربزه‌ای که از این تخم بار آمده است، من قبول

ندارم، این شیرین نیست! این به دهن تو شیرین

است اما به دهن ما شیرین نیست! اما این تخمی

است که خودت کاشتی؛ چگونه چیزی را که خودت

کاشتی می‌توانی بگویی: من قبول ندارم؟! این

نمی‌شود، اصلاً معقول نیست! پس من قلبم آرام

است، نفس مطمئن است از این شفيعی که به سوی

تو آوردم که محبت است به سوی تو **«إلی**

شفاعتک» به سوی اینکه تو به شفاعت خود، یعنی

به کمک خود، به محبت خود تخم این شفاعت که

محبت بود، در دل من کاشتی! پس شفاعت و دلالت،

اول از ناحیه تو آمد مرا گرفت. در دعای صبح

است:

**«إلهی إن لم تبتدئنی الرحمة منک بحسن
التوفیق فمن السالک بی إلیک فی واضح
الطریق»^۱**

«خدایا اگر آن رحمت اولیه و آن عطوفت اولیه

تو شامل حال من نمی شد، اگر آن اولین جرقه و

برقی که به دل می خورد و مرا در این راه حرکت

داد، از ناحیه تو نبود، چه کسی می توانست مرا به

سوی تو در راه و طریق واضح حرکت دهد!»

رنگ خدایی داشتن، سبب ارزش انسان

هزاران هزار جرقه، هزاران هزار نیروی

موجودات ممکنه جمع شود، به هیچ وجه من الوجوه

نمی تواند انسان را تکان بدهد! اما آن برق اولیه از آن

^۱ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۳۴۰ به نقل از کتاب الاختیار از سید ابن باقی،
فرازی از دعای صبح.

ناحیه می آید، کار را تمام می کند. پس آنچه در دگان
 ما، در قوطی های عطّاری ما برای خودمان ذخیره
 می کنیم از آن کمالات، معارف، عبادات، زهد، تقوا،
 ورع و...، اینهایی که مال خودمان است می گویند:
 برای خودت مبارک باشد! ما خود تو را قبول نداریم
 آن وقت [چه می آیی و اینها را می آوری]! هرچه
 داشته باشی و علم تو و...، اینها همه مال توست،
 برای ما چه آورده ای؟! اگر خودیّت خود را برای ما
 آورده ای، آن خودیّت خودیّت توست، و آن خودیّت
 تو در حرم الهی وارد نمی شود؛ اگر خودیّت تو وارد
 نمی شود، آثار و لوازمی هم که مال توست وارد
 نمی شود! برای ما چه آورده ای؟! ما دل شکسته
 می خواهیم، یعنی ما فنا می خواهیم؛ ما وجود مطلق
 هستیم، وجود مطلق ما با وجود دیگر نمی سازد؛ ما
 نیستی می خواهیم، نیستی با هستی سازش دارد! پس
 بنابراین اگر صبغه و رنگی که به انسان خورد در
 وجودش، در کمالش، در علمش، در ورعش، در
 زهدش، در همه چیزش، از ناحیه خدا بود و
 خدادادی بود، این قیمت دارد؛ ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ
 وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ

عَبْدُونَ ﴿۱﴾. اگر انسان رنگ خدایی بگیرد قیمت دارد؛
و اگر رنگ خدایی نبود، هر رنگی داشت، آنجا
به درد نمی خورد، تبدیلیش می کنند و می گویند: تو
خودت را رنگ کردی و باید بی رنگ شوی بیایی
اینجا! رنگ کردی، این رنگ‌ها به درد نمی خورد!
سر جای خودت باش!

خوب توجه کردید که حضرت سجّاد
علیه السّلام چه قسم دارد وارد مطلب می شود؟
خیلی لطیف! پس خدایا دیگر کار تمام شد! من یک
معرفتی دارم و یک محبّت، معرفت و محبّتی هم بود
که تو به من دادی؛ من هیچ ندارم دیگر و گدا هستم!
یعنی:

-: چه داری؟ هیچ!

-: معرفت داری؟ نه!

-: محبّت داری؟ نه!

-: پس این که داری چیست؟ این را که تو دادی!

من از پیش خودم هیچ ندارم! چرا؟ چون گدا هستم؛
و گدا آن کسی است که چیزی ندارد و سراغ گدایی

^۱سوره بقره (۲) آیه ۱۳۸.

می‌رود، آن وقت به او می‌دهند. اما اگر خودش چیزی داشته باشد یا شخص بگوید و چیزی داشته باشد، این دیگر سائل و فقیر نیست؛ این مدعی است، و مدعی را پس گردنی می‌زنند!

لزوم روی آوردن و سؤال نمودن از خدا با معرفت و محبتی که از جانب او به انسان رسیده

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ؛ رَبِّ أَنْجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جَرْمُهُ»

خدایا! حالا من آمده‌ام با تو صحبت کنم و حاجاتم را بگویم، و من آدمی هستم که خوب تو را شناختم؛ اول آن صفاتی که برای تو بیان کردم: **«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ وَ هُوَ غَنِيٌّ عَنِّي، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي»**،^۱ و...

و تمام این مراتب حمد و ثنا را مختص به ذات تو کردن، برای این است که بدانی که من می‌دانم تو چه خبر هستی! همه قدرت‌ها و کمال‌ها و جمال‌ها در توست! همه اینها درست است! و من فهمیدم که آن کسی هم که بیاید در مقابل قضای تو راضی باشد و

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲.

به جود و رحمت تو استغاثه کند، تو درب را از روی او نمی‌بندی، و این دری است که برای همه باز است. و کسی هم که قدر تو را داشته باشد، مسافتش نزدیک است و او را هم زود می‌رسانی. و من هم که به سوی تو آمده‌ام، با حاجت آمده‌ام و استغاثه کرده‌ام و به دعایی متوسّل شده‌ام؛ با اینکه می‌دانم مستحق نیستم که گفتار مرا استماع کنی، و حقّ و بهانه‌ای ندارم که بر تو واجب کنم که مرا عفو کنی! اما من به کرم تو اعتماد کرده‌ام، و دلم به سوی صدق و عده تو آرام گرفت، و مرا منجر کرد به سوی ایمان به توحید تو و یقین من به اینکه تو می‌دانی که من می‌دانم که غیر از تو برای من پروردگاری نیست!

بعد از اینکه اینها را من می‌دانم، خدایا! باز من می‌دانم که گفتار تو حق است، و وعدهات صدق است، و عطیه می‌کنی و منع نمی‌کنی، و خلف وعده نمی‌کنی، و تمام اهل مملکت خود را اطعام می‌کنی و روزی‌ها می‌دهی و در دست رحمت خود پرورش می‌دهی؛ خدایا! تا به اینجا که مرا در زمان طفولیت، مورد احسان و نعمت قرار دادی و در دنیا به انواع

تفضّل و نعمت متفضّل و متنعم فرمودی و در آخرت
مرا اشاره کردی به سوی عفو و کرمّت؛ و خدایا! من
هم فقیر هستم، هیچ چیزی ندارم! فقط تو را
می‌شناسم که خدا هستی و می‌توانی بدهی و هر چه
هست از توست؛ این معرفت هست و قابل انکار
نیست! دیگر اینکه محبّت هست و قابل انکار نیست!
هست، از ناحیه توست، نه از ناحیه من! پس با
معرفت و محبّتی که از جانب تو به من رسیده است،
من به تو روی آورده‌ام و از تو سؤالاتی دارم،
تقاضاهایی دارم؛ گوش کن و بین که من چه
می‌گویم:

خواندن و نجوای با پروردگار با زبان لال‌شده

و قلب هلاک‌شده از گناه

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ»

«ای آقای من، ای مولای من! من تو را می‌خوانم
(دعا می‌کنم، می‌گویم: خدایا! یا الله! اللَّهُمَّ!
رَبِّ! رَبِّي! رَبَّنَا!) با این زبانی که گناهان، آن را
لال کرده است (این زبان من لال است؛ این
کثرت گناه، زبان مرا لال کرده است).»

«رَبِّ أَنْاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جَرْمُهُ»

«(أَوْبَقَ يُؤَبِّقُ: أَي أَهْلَكَ؛ رَبِّ: أَي رَبِّي) ای

خدای من! اُنَاجِیکَ من با تو نجوا می‌کنم،
مناجات می‌کنم، راز می‌گویم با دلی که جرائم و
گناهانی که انجام داده است، این دل و قلب را
هلاک کرده و کشته است.»

یعنی خدایا! من زبانی دارم و قلبی؛ آن زبان،
شدت گناهان لالش کرده است، نمی‌توانم چیزی
بگویم؛ یک کانون فکر و تأمل و اندیشه‌ای دارم به
نام دل که آن قدر جرم کرده که هلاک شده است،
دیگر دلی نمانده است!

**«أَدْعُوكَ يَا رَبِّ رَاهِبًا رَاغِبًا رَاجِيًا خَائِفًا! إِذَا
رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذَنْوِبِي فَرَعْتُ، وَ إِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ
طَمَعْتُ!»**

معنای خواندن خدا با حال رهبت و رغبت، و

رجاء و خشیت

پس من که آمدم به سوی تو سرمایه‌ای ندارم،
عبادت نمی‌دارم، علمی ندارم، زهدی ندارم، تقوایی
ندارم، هیچ ندارم! در این کیسه‌ای که به سوی تو
آورده‌ام، هیچ نیست! آن معرفت و محبت که از ناحیه
تو بود؛ آنچه از ناحیه من است گناه است، آنچه از
ناحیه من است لال بودن زبان است و قلبی که در اثر

جرم، هلاك شده است؛ ما به سوی تو چه می توانیم
 بیاوریم جز شرمندگی و حیاء و خجالت! خدایا! تو را
 می خوانم **«راهباً راغباً»**، هم می ترسم، هم رغبت
 دارم؛ هم می ترسم چون عظیمی، جلیلی،
«ذو الكبرياء و العظمة» هستی، قهاری، جباری،
 سطوت داری، مُسیطری، قدرت و قهر تو برای تمام
 موجودات اثری نمی گذارد، چنین پروردگار قادری
 هستی! کیست که در مقابل این قدرت بتواند ایستادگی
 کند و رهبت و خشیت او را نگیرد؟! از طرفی **«راغباً»**،
 به سوی تو رغبت دارم؛ می بینم که در مقابل آن صفات
 و اسمائی که داری، مهربانی، لطیفی، رحیمی، رئوفی،
 ودودی، غفوری، گناه را می بینی و می آمرزی، بزرگی،
 بزرگواری، به روی خودت نمی آوری، با مختصر توجه
 کسی از همه گناهان او می گذری، يك كوهی را به يك
 گاهی می بخشی و می آمرزی، این طور آقامنش و
 بزرگی، خُب پس بنابراین به سوی تو رغبت پیدا
 می کنم و میل پیدا می کنم که به سوی تو بیایم و
 حاجات خودم را بگویم دیگر! **«راجياً خائفاً»**؛ چون

رغبت به سوی تو دارم، رجاء دارم، امید دارم، رغبت برای من ایجاد رجاء می‌کند و به سوی تو امید پیدا می‌کنم؛ از طرفی چون از تو ترسیده‌ام، رهبت دارم، **«خائفاً»** در خوف و خشیتیم. پس من همیشه بین این دو

صفت رهبت و رغبت، و رجاء و خوف، صفات جمال و جلال تو را ملاحظه می‌کنم؛ و همیشه تو دارای جمال و جلال هستی! ﴿تَبْرَكَ أَسْمُ رَبِّكَ ذِي أَلِّ جَلِّ وَأَلِّ إِيكَ رَامِ﴾^۱ «بلند است اسم پروردگار تو که دارای جلال و اکرام است!» اکرام از همان ماده تفضّل و تنعم است که به جمال تعبیر می‌شود؛ ﴿ذِي أَلِّ جَلِّ وَأَلِّ إِيكَ رَامِ﴾ را در واقع می‌توان به ذی‌الجلال و الجمال تفسیر کرد.

عَلَّتْ خَوْفٌ وَرَجَاءٌ دَاخِلًا فِي نَزْدِ پروردگار

**«إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذَنْوِبِي فَرَعْتُ، وَ إِذَا رَأَيْتُ
كَرَمَكَ طَمَعْتُ!»**

«(ای ای اگر دیدم مولای من؛ «مولای» در اینجا منادا است به حذف حرف نداء) زمانی که می‌بینم ذنوب خودم را ای مولای من، ای آقای من (من)

^۱سوره رحمان (۵۵) آیه ۷۸.

زمانی که به گناہانی که کرده‌ام نگاه می‌کنم،
فَزِعْتُ می‌هراسم؛ و زمانی که نگاه می‌کنم به کرم
تو، طمع می‌کنم!»

نه آن رغبت من بی‌جا است و نه آن رهبت من
بی‌جا است؛ هیچ‌کدام! نه رجاء من بدون جهت است
نه خوف! اما ترس و خوفم از این جهت است که
گناه کرده‌ام و گناه نسبت به تو کرده‌ام که ذات مقدّس
ذوالجلال هستی! و اگر بخواهی مرا به کوچک‌ترین
کوچک‌ترین گناه بگیری، برای من چه می‌ماند!
بگوید: تو موجود، در مقابل ذات مقدّس و قادر و
قاهر و قیوم و ازلی و ابدی و سرمدی من، تمرد
کردی! تمرد چه کسی را کردی؟! یک رفیقی هم‌سنخ
و هم‌طراز خودت، یا تمرد مرا کردی؟! اگر به یک
گناه کوچک مرا بگیرد، اینجا فزع بلند می‌شود، داد و
بیداد بلند می‌شود، گریه بلند می‌شود، آشوب بلند
می‌شود که: خدایا این‌طور نکن! از طرفی نگاه
می‌کنم به کرم تو که چقدر این کرم، واسع است!
یک‌وقتی انسان در منزل خودش آب نیست و
می‌خواهد آب در بیاورد چاه می‌کند، تیشه می‌زند،
دیلم می‌زند، اما دستش به آب نمی‌رسد، یک قطره

آب پیدا می‌شود. یک وقتی می‌رود در رودخانه، بعد می‌رود در دریا و در اقیانوس اطلس و می‌رسد به اقیانوس کبیر، آنجا دیگر حساب حساب خشکی نیست، آنجا آب است؛ چقدر آب است؟ خدا می‌داند! شما در وسط اقیانوس کبیر بروید و امتحان کنید؛ طرف شمال تا قطب شمال، طرف جنوب تا قطب جنوب، همه‌اش آب است؛ از دو طرف مشرق و مغربتان، نصف کره زمین آب است. چقدر این آب عمق دارد؟ خدا می‌داند که چقدر عمق دارد! ده هزار متر، بیست هزار متر، صد هزار متر! نقاط مختلف اقیانوس‌ها فرق می‌کند؛ بعضی از نقاطش را هنوز نتوانستند به دست بیاورند که چقدر عمق دارد! این یک نمونه‌ای است از رحمت پروردگار! همین آب نمونه‌ای است از لطف پروردگار؛ این قدر بی‌پایان است! وقتی آن رحمت پروردگار شامل بشود، نه شرکی می‌ماند، نه گناهی می‌ماند، نه کفری می‌ماند، نه زندقه‌ای می‌ماند، هیچ چیزی نمی‌ماند!

تمثیلی زیبا برای باقی نماندن هیچ سیئه و

گناهی از انسان، با آمدن کرم خدا

یک بیابانی را شما فرض کنید که مردم در آنجا رفتند و زندگی کردند و مدت‌ها کثافت و آشغال و قاذورات ریختند و وضع آن بیابان را به هم زدند؛ وقتی آفتاب می‌تابد، به این کثافت‌ها می‌خورد و متعفن می‌شود، انسان نمی‌تواند قدم بگذارد. اما یک ابری به آسمان می‌آید و یک باران می‌آید و می‌شوید و می‌رود؛ این بیابان می‌شود خرم، سبز، تمیز و تمام می‌شود و می‌رود. این کرم خداست و این رحمت خداست که وقتی می‌آید و می‌شوید، دیگر هیچ باقی نمی‌گذارد! دیگر در این بیابان هرچه بخواهید بروید بگردید، آن منازل اولیه و آن محالی که سابقاً گرفتار تعینات و هویت مادّیه و شخصیه بوده است، دیگر از آن هویت هیچ اثری پیدا نمی‌کنید؛ هویت در ذات مقدّس پروردگار منک‌شد، و دیگر جز وجود مطلق واجب‌الوجود علی‌الاطلاق هیچ نمانده است! از طرفی، من نگاه می‌کنم به این کرم تو که این قدر واسع واسع است که می‌گویی: هر گناهی کرده باشی، دیگر نکن! حتی اگر هفتاد پیغمبر کشته باشی!

داستان کلام پیغمبر به شخصی گناه‌کار

-: یا رسول الله! این است گناهم؛ می‌آمرزند؟!!

می فرماید: اگر جداً توبه کنی، آمرزیده است!

-: (از این بالاتر) یا رسول الله! گناه من از کوهها

بیشتر است! پیغمبر می فرماید: باز خدا می آمرزد!

-: یا رسول الله! گناه من از زمین بیشتر است! باز

خدا می آمرزد.

-: یا رسول الله! گناه من از عرش بزرگتر

است!...

یعنی چه! وقتی آن کرم می آید، دیگر گناهی

نمی ماند!

شروع مطلب از جانب خداست

وقتی که نگاه می کنم به گناهان، گناهایی که مال

من است! آخر در این توبره ما و چنته ما مدتی

تحصیل می کنیم و زحمت می کشیم و عمری را

می گذرانیم و از این سرمایه ها پُر می کنیم، خیال

می کنیم که بلبل است، قناری است، کبوتر است،

قمری است و طوطی است؛ بعد می خواهیم بیایم آن

را تحویل پروردگار بدهیم، وقتی که از گمرک

می خواهیم عبور کنیم می آیند این توبره را می گردانند

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۳.

می بینند که یک مار رفته است به آسمان، عقرب‌ها از این طرف وُول می خورند و بیرون می آیند، مارها از آن طرف، اژدها از آن طرف، سوسمارها از آن طرف، موش‌های صحرایی از این طرف. ای عجب! ما که خیال می کردیم که در این توبره خبرهایی است، همه طوطی است و قناری است و بلبل؛ چرا این‌طور درآمد؟! نه! از اوّل هم همان آشغال‌ها بود، منتها انسان آن قدر محبّت به نفس خود دارد که در صُقع نفس خودش هر مار و عقربی را که ذخیره می کند، یک لباس حَسَن به او می پوشاند و او را به نام طوطی و به نام بلبل و... قلمداد می کند؛ وقتی که آنجا آفتاب حقیقت می درخشد و باطن آب می شود، بواطن ظهور و بروز پیدا می کند، خفیّات و اسرار منکشف می شود، معلوم می شود که در چنّۀ انسان چه بوده است! آن وقت آدم شرمنده می شود که: در اینجا چه جمع کردم و پیش خدا چه می خواهم ببرم! آنگاه دیگر بهتر این است که بگوید: خدایا ما از ادّعاهای خودمان دست بر می داریم که این و آن و... را جمع کردیم، ادّعای نمی کنیم که بلبل و قناری و طوطی و... آوردیم؛ امّا محض رضای خودت تو هم بیا

بزرگواری کن، آقایی کن و این توبره را باز نکن و این عقرب‌ها و مارها را در نیاور! ما گذشتیم، تو هم بگذر! خدا جواب می‌دهد که: اشتباه می‌کنی! من اوّل گذشتم تا این لفظ گذشت به زبان تو می‌آید؛ من خیلی محبت دارم! ما گذشتیم و این گذشت من به قلب تو رسید، تو هم می‌گویی: خدایا بیا از ما بگذر!

داستان شخص نا امیدی که شب تا صبح یا الله

گفت و جواب نشنید، و پیام خدا برای او

شخصی از شب تا صبح داد می‌زد، مناجات می‌کرد، گریه می‌کرد و خدا را می‌خواند: **الله! الله!** **الله! الله!** جوابی هم نشنید. صبح آمد پیش پیغمبر **الله! الله!** و گفت: «من از شب تا صبح گفتم: **یا الله!** **لبیک! یا الله! یا الله! یا ربی!** خدا یک جواب هم به من نداده است!» پیغمبر که برای مناجات رفت، عرض کرد: «این جوان شکایت دارد و می‌گوید: ما شب تا صبح گفتیم: **یا الله!** خدا یک جواب هم نداده است!» خطاب رسید: «به این جوان بگو ما اوّل تو را صدا زدیم تا لفظ **یا الله** به زبان تو جاری شود! پس تمام یا الله‌هایی که می‌گفتی، همه صداهای ما بود که

در آینه دل منعکس شد به صورت **یا الله و یا ربّاه**
 درآمد! «این همان الله تو لبیک ماست! یا الهی که
 تو می گفتی، این لبیکی است که ما گفتیم و بر قلب
 تو تابیده، در زبان تو به صورت **یا الله** منعکس شده
 است. این دعا و سوز و دردت پیک ماست! این
 دعایی که می کنی، این سوزی که داری، این دردی را
 که در خود حس می کنی، پیکی است که ما
 فرستادیم، قاصدی است که ما از آن بالا فرستادیم که
 تو را توجه بدهیم به آن طرف، این داد و بیداد و سوز
 و آه و ناله در تو پیدا می شود! پس این را از خودت
 نبین که: ما حرارتی پیدا کردیم و گریه ای پیدا کردیم
 و سوزی داریم و خدا به ما توجه نمی کند! همین
 سوز و درد، پیکی است که از جانب پروردگار برای
 دستگیری می رسد؛ پس، از آن طرف شروع می شود!
**«فَإِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ، وَ إِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرُ
 ظَالِمٍ.»**

«(خدایا من زمانی که به گناهانم نگاه می کنم،

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوم.

گفت آن الله تو لبیک ماست *** و آن نیاز و

درد و سوزت پیک ماست

فزع می کنم؛ زمانی که به کرم تو نگاه می کنم طمع می کنم. پس بین رهبت و رغبت و رجاء و خوف گرفتارم) حالا اگر تو بیایی گناهانم را عفو کنی، به به چه رحمت کننده خوبی هستی، چه آقای بزرگواری هستی، چقدر مورد اختیار و پسندی (و تازگی هم ندارد؛ آن قدر عفوها کردی که این عفوی که ما را بکنی در مقابل آنها هیچ است!) و **إِنْ عَذَّبْتَ** اگر مرا عذاب کنی به این گناهان من، **فَغَيْرُ ظَالِمٍ ظَالِمٍ** نبود، عادل بودی و روی استحقاقی که من داشتم، به عنوان تجرّی و ستم گناههایی که کردم، مرا عذاب کردی.»

جود و کرم خدا، حجت انسان در سؤال کردن

از او؛ و رأفت و رحمت خدا، تکیه گاه انسان

در سختی و گرفتاری

«حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَىٰ مَسْأَلَتِكَ مَعَ إِتْيَانِي مَا تَكَرَّرَهُ جَوْدُكَ وَ كَرَمُكَ، وَ عُدَّتِي فِي شِدَّتِي مَعَ قِلَّةِ حَيَاتِي رَأْفَتُكَ وَ رَحْمَتُكَ، وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيِّبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنْيَتِي فَحَقِّقْ رَجَائِي!»

«ای پروردگار من! می بینی که من جرئت دارم در اینکه سؤال می کنم و دعا می کنم با اینکه این همه کارهای زشت و مکروه از من صادر شده است که دیگر اصلاً نباید زبانم باز شود (چون زبان به واسطه کثرت گناه لال شد، و دل به واسطه

جرائمِ هلاک شد؛ در عین حالی که می‌بینی من جرئت دارم که تو را بخوانم و از تو سؤال کنم با این همه گناهان)، جود تو و کرم توست تو جواد و کریم هستی، این دو موضوع مرا جرئت داده است که با وجود گناهان، به سوی تو روی بیاورم. و اسباب کار و مقدمات و معدّات برای حرکت به سوی تو و درخواست تو در عین سختی و گرفتاری که من در آن هستم با کمی حیای من، آن عُدّه و اسباب کار که مرا به سمت تو متوجّه می‌کند، دو چیز است: رَأْفَتُک و رَحْمَتُک مهربان هستی و رحیم هستی (هر گناهی کنیم باز هم تو رحیمی، و هر گناهی کنیم تو رؤفی)!

در این حال، چون تو کریمی و رحیمی و رؤف، و جود و کرم تو منبسط است، من امید دارم که دیگر بین این آرزو و آن آرزوی من که این همه داد و ناله کردم و...، مرا نا امید نکنی!»

حضرت سجّاد در یکی از دعاها می‌فرماید:

«خدایا! عمر من گذشته است و در تمام این عمرم تو

را خواندم، چطور مرا نا امید می‌کنی!» اینجا

می‌فرماید: «امید دارم که بین این و آن آرزوها مرا

نا امید نکنی!» معلوم می‌شود که آرزوها، آرزوهای

خیلی عالی‌ای است! خیلی عالی!

«ذین و ذین» یعنی ایهام، کنایه است؛ مثل اینکه بگویم: هکذا و هکذا.

«فَحَقِّقْ رَجَائِي»

«رجائی را که من به سوی تو دارم باطلش نکن! محققش کن! مَهرش کن! امضایش کن! بگو: رجاءِ خوبی داری، رجائت را قبول داریم!»

«و اَسْمَعِ دُعَائِي»

«این درخواستی را که به سوی تو دارم، بشنو! ردش نکن!»

افضلیت و بهتر بودن خداوند از همه خواننده

شدگان و افراد مورد رجاء

«يَا خَيْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ، وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ»

راج

«ای خدایی که بهترین کسی هستی که داعی و خواننده، آن کس را خوانده است (در دنیا چه اندازه خواننده‌ها، افرادی را خوانده‌اند و از آنها سؤال کرده‌اند، تو از همه آن مسئولین بهتر هستی)! چقدر افرادی رجاء داشته‌اند به سوی دیگران که کار از آنها صادر می‌شود و از دست آنها پیدا می‌شود، تو از همه آنها افضل هستی!»

از همه آن افرادی که مرجو^{عنه} بودند، نه راجی! افرادی که راجی بودند، رجاء داشتند به سوی افرادی که از دست آنها کار ساخته است، آنها مرجو^{عنه}

هستند؛ تو از همه آنها افضلی!

درخواست از خدا به مقدار امل عظیم، نه به

مقدار عمل خیلی بد

«عَظْمٌ يَا سَيِّدِي اَمَلِي»

«من یک آرزو دارم، آرزویم خیلی بزرگ است!»

«و ساء عملی»؛ «عمل من خیلی بد است!»

«فَاعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمَقْدَارِ اَمَلِي» ؛ «به آن

مقداری که من آرزو دارم، امید دارم که عفو تو شامل

حال من شود!»

بِمَحْمَدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ و صَلَّى عَلٰى مُحَمَّدٍ و آلِهِ

أَجْمَعِينَ